

چو سباز ناک دار داب بر زرد کر	بجوگی رد بگردش سبای جام را
پیشتر از دوان نان میر دندان کرم	بخته میکرد و حیر اول تنور خام را
قارش موزون بود از تنگی اخوش من	
جامه چون جسیان فدا دم کندانه امل	
از تو کل میشود لبر زلفت جوان	بخت است از انش سنگ قناعت آن
لذت غم خوردن افزون گشت چون کبوتر	استخوان در لقمه ما بود از دندان ما
ما سبکو جان لبسی از هوا پوشیده	میگشت هر کس نفسش از دیکف نامان
فکر روزی کرد او خا خا ما را حوآ	از تنور سبای اند برون طوفان ما
بجس مروتش است از بی فرار بهانجی	
جلوه مانوس دارد گوهر غلطان ما	
بسکه دارد حاکم ری تیره ایام را	بجو کرد از دامن افتاد نیکین نام را
باشند از گرد سبک روی کل بیایند ام	
رفتن رنگ خفا از کف بود جامه	
ره بود از دانه ما نیکوی اسپا	جاده باشد جایک این گندم بپوشی
می ناید گردش گردون صغیفان زلف	مور ما حلقه میکرد بروی اسپا
نار ز پرورد خطه باشد نهال بخت من	
ایه ما سبز میکرد ز حوی اسپا	
ز سبایی برداب از گلستان برک ایوان	بود کرده بالیدن کل سر بر بلند
کند سبای ز نیم برون بی تحملرا	نیز لها فغانم از ترقیهای او دار

گشت گشت من عیار از آمد زنت بها	دانه ام را اسپا شد گردن نور زما
از سوز دل نبود هیچ کار خام مرا	
برواز انش سنان نمک طعام مرا	
ای جان من کوی ز تو چون چشم بانها	مژگان سخن کوی ز صد تو زبانها
در تب غم چون کنم کرم فغان نام را	
جلوه شنیم دهم بر عتق خیاله را	
در ره مگر گشته کی با بر کما بسیم ما	نعل در انش بود چون شعله جواله را
نقش آورنی بجای هست علم بود جدا	
سایه دیوار نیست خازن خوشدرا	
تخمین کند جو کبره چشمت نرا نام	سازد جو چشمت هو تنوع اشیا نام
چون عکس رفت از خود نمی جویم بد نام	
ایند ز خنده باشد دیوار جان ام را	
دل ما ز زیر گردون بخندار سانه ما را	خون نفس ز زیرم دریا بهوار سانه ما را
کی از محبت او ریجی رسیده ما را	
رنگی برید ما را نشن طیف ما را	
دیوانه گرد بسک هوایت بهار را	باشد کف از شکوفه لب شکار را
بالد ز بسکه ان کل عنا بگویشتن	بر میکند میان حران و بهار را
شوکت چه حاجت است بر من دکن	
بنود غم شکوفه دندان مار را	

بخت

بخت